



سپرده «بحران معنوی» بر غرب معاصر در اندیشه استاد مطهری

امروز باریک‌بینان جهان به این نکته توجه دارند که بزرگترین بحرانی که الان بر جامعه بشریت، خصوصاً بر جامعه‌های به اصطلاح پیشرفته و صنعتی حکومت می‌کند، بحران معنوی است، نه مثلاً بحران سیاسی یا اقتصادی.

امروز باریک‌بینان جهان به این نکته توجه دارند که بزرگترین بحرانی که الان بر جامعه بشریت، خصوصاً بر جامعه‌های به اصطلاح پیشرفته و صنعتی حکومت می‌کند، بحران معنوی است، نه مثلاً بحران سیاسی یا اقتصادی.

به گزارش خبرنگار مهر، درباره چالش‌ها و دشواری‌های جامعه مدرن غربی، نظریه‌ها و دیدگاه‌های مختلفی در قلمرو شاخه‌های علوم انسانی^[۱] و به ویژه علوم اجتماعی^[۲] مطرح شده است. شاید بتوان ادعا کرد که اساساً علوم اجتماعی سکولار در واکنش به همین چالش‌ها و دشواری‌ها، به تدریج شکل گرفت و بنیان‌گذاران و متفکران اصلی آن، در پی شناسایی و درمان آنها بوده‌اند. امیل دورکیم^[۳] بر «اخلاق» به مثابه مایه لازم برای همبستگی اجتماعی در جامعه مدرن، انگشت تأکید می‌نهد، کارل مارکس^[۴] به استثمارگری «نظام لیبرال سرمایه داری» اعتراض می‌کند، ماکس وبر^[۵] در تلقی خویش، از بوروکراسی^[۶] و عقلانیت مدرن^[۷] به عنوان «قفس آهنین» یاد می‌کند و ... نظریه پردازان متأخر غربی نیز گفته‌ها و نکته‌های دیگری را به صحنه تفکر و علوم انسانی آورده‌اند و اذهان را به سوی خویش جلب کرده‌اند.

به عنوان مثال، یورگن هابرماس^[۸] که آخرین عنصر از حلقه انتقادی است، نقطه اصلی معضل در جامعه غربی را تحریف شدن و در اسارت بودن «گفتگو» قلمداد کرده و از «کنش ارتباطی»^[۹] رها از قیدها و زنجیرهای تحمیلی سخن گفته است. در حوزه متفکران پست مدرن، اوضاع نظری و تحلیلی درباره نقد غرب، بسیار آشفته تر است. ژان فرانسوا لیوتار^[۱۰]، ژاک دریدا^[۱۱]، میشل فوکو^[۱۲] و متفکران دیگری از این دست، هر یک نظریاتی عرضه کرده‌اند. در این میان، پاره‌ای از متفکران و اندیشمندان غربی نیز بر این باور هستند که علت العلل معضلات و ناکامی‌های غرب، ریشه در تهی شدن انسان مدرن و جامعه مدرن از ایمان و معنویت حقیقی دارد. در واقع، انسان غربی به موجودی خودبنیاد و خودبسند تبدیل شده که از هویت فطری و الهی خویش گسسته و در چنبره لذایذ مادی و خوخواهی‌ها و منفعت اندیشی‌های شخصی گرفتار شده است.

علامه مطهری در این باره می‌نویسد: «امروز باریک‌بینان جهان به این نکته توجه دارند که بزرگ‌ترین بحرانی که الان بر جامعه بشریت، خصوصاً بر جامعه‌های به اصطلاح پیشرفته و صنعتی حکومت می‌کند، بحران معنوی است، نه مثلاً بحران سیاسی یا بحران اقتصادی.»^[۱۳]

آیت الله شهید که خود قائل به چنین نظری است، علائم و نشانه‌های وجود بحران معنوی در جامعه غربی را برشمرده است: افزایش خودکشی‌های ناشی از احساس بی‌هویتی و پوچی، ازدیاد بیماری‌های عصبی و اختلالات روانی، عصیان‌گری و شالوده‌شکنی نسل جوان، کمبود عواطف و احساسات عالی انسانی، از هم گسیختگی و فروپاشی نظام خانوادگی، گسترش فقر و فقر، آلودگی محیط زیست، قتل و عصبیت و خشونت اجتماعی، اباحی‌گری ارزشی و تزلزل اخلاق و ...^[۱۴]

یکی از تحلیل‌های شایع درباره علل و زمینه‌های پیدایش چنین وضعیت نابسامانی در جامعه غربی این است که تمامی مصائب و معضلات غرب، به صنعت^[۱۵] و تکنولوژی^[۱۶] بازمی‌گردد؛ به این معنی که صنعت و تکنولوژی، الزامات و اقتضائات خاص و جبرآلودی را نیز به دنبال خود می‌آورد که محصول آن، از دست رفتن تعادل انسانی جامعه است. علامه مطهری، چنین نظری را نمی‌پذیرد، بلکه بر این باور است که وضعیت اجتماعی امروز غرب، معلول و پیامد دگرگونی‌های «فرهنگی» و «معرفتی» خاصی است. در واقع، غرب و غربیان در سیر تاریخی خود، مراحل و منازلی را یکی پس از دیگری، پشت سر نهاده‌اند تا به وضعیت کنونی دست یافته‌اند.

مرحله تاریخی اول:

«علم‌بسندگی»^[۱۷]. نخستین اشتباه متفکران غربی این بود که برای «علم تجربی»^[۱۸]، منزلتی فراتر از شأن و اعتبار آن قائل شدند و آن را جایگزین «دین» کردند. آنان به خطا گمان کردند که علم از عهده تدبیر زندگی انسان برمی‌آید و می‌تواند یک بهشت زمینی را برای انسان رقم بزند. بنابراین، علم‌بسندگی، عامل سقوط و افول جامعه غربی است، نه علم و محصولات آن: «خطای بشر به دست صنعت‌گران و آن کسی که ماشین بخار را اختراع کرد صورت نگرفت، [بلکه] خطای بشر به دست فرانسیس بیکن و بعد، اتباع او انجام شد؛ آن روزی که گفتند علم [تجربی] همه چیز بشر است، [و ما باید] حل تمام مشکلات را از علم [تجربی] باید بخواهیم.»^[۱۹]

علم‌گرایان غربی این ایده را نشر دادند و «گفتند چاره همه دردهای بشر علم است. [...] بشر همین‌طور که به علم و آگاهی رسید، همه دردهایش چاره شده است»^[۲۰]. در حالی که چنین نیست، علم تجربی، تنها به انسان «شناخت» می‌دهد و آن هم شناخت نسبت به «طبیعت مادی»؛ و این برای دستیابی انسان به سعادت و نیک‌بختی کفایت نمی‌کند: «همه دردهای انسان که [...] در رابطه "انسان با طبیعت" مشخص نمی‌شود. [...] دردهای ناشی از رابطه "انسان با انسان" مثل ظلم و ستم و آزمندی و دردی که ناشی از طبیعت ذاتی خود "انسان" است؛ یعنی احساس تنهایی، دلهره و اضطراب را که علم نتوانست [و نمی‌تواند] چاره بکند. [بنابراین، تنها] "شناخت" کافی نیست که [بتواند] همه دردهای بشر را درمان کند.»^[۲۱]

وضعیت اجتماعی نامناسب انسان، به صورت عمده ریشه در جهالت و نادانی او نسبت طبیعت مادی ندارد که بپنداریم می‌توان با تکیه بر علوم تجربی و طبیعی، این وضعیت را تغییر داد و سعادت و نیک‌بختی را برای او به ارمغان آورد. آنچه که بیش از هر امر دیگری، در ایجاد و تشدید و تداوم نابسامانی‌ها و مصائب جامعه بشری مؤثر بوده، «غرایز و تمایلات مهار نشده» انسان است تعذی و ظلم و زیاده خواهی را رقم زده است: «اشتباه است اگر خیال کنیم منشأ انحرافات بشر، همیشه "نادانی" بوده است. [...] نادانی یکی از علل انحرافات بشر است. انحرافات بشر بیشتر از ناحیه "غرایز و تمایلات مهار نشده" است، از ناحیه شهوت و غضب است: از ناحیه افزون طلبی، جاه طلبی، برتری طلبی، لذت طلبی و بالاخره نفس پرستی و نفع پرستی است.» [۲۲]

این در حالی است که علم تجربی و طبیعی، از علاج بیماری‌های نفسانی و درونی انسان، کاملاً عاجز است و نمی‌تواند از عهده تدبیر کردن غرایز و تمایلات او برآید، بلکه چنانچه علم در اختیار نفس انسانی غیرمذهب و حیوانی قرار بگیرد، خود به ابزار و اهرمی برای برآوردن ساختن مطالبات ناصواب غرایز و تمایلات تبدیل می‌شود: «پیشرفت‌های علمی [در دوره معاصر زندگی انسان،] کوچک‌ترین تأثیری روی غرایز بشر نکرده است، [بلکه] برعکس، بشر را مغرورتر و غرایز حیوانی او را افروخته‌تر کرده است، و به همین جهت، خود علم و فن، امروز به صورت بزرگ‌ترین دشمن بشر در آمده است؛ [زیرا] علم [همچون] چراغ است [...] که استفاده از آن بستگی دارد [به این] که بشر این چراغ را در چه مواردی و برای چه هدفی به کار ببرد. [...] به عبارت دیگر، بشر علم را همچون ابزاری برای [دستیابی به] هدف‌های خویش استفاده می‌کند، اما [در برابر این که] "هدف بشر چیست و چه باید باشد؟"، علم دیگر قادر نیست هدف‌های بشر را عوض کند [...] آن دیگر کار "دین" است؛ کار قوه ای است که کارش تسلط بر غرایز و تمایلات حیوانی و تحریک غرایز عالی و انسانی او است. [...] دین، انسان را در اختیار می‌گیرد؛ [به گونه‌ای که] جهت انسان را و مقصد انسان را عوض می‌کند. [...] بنابراین، انسان عصر علم و دانش، با انسان ماقبل این عصر، در این که [همچنان] اسیر و بنده خشم و شهوت خویش است، هیچ فرق نکرده است.» [۲۳]

مرحله تاریخی دوم:

«عقل بسندگی» [۲۴]. پس از تکیه کردن های ساده اندیشانه بر علم تجربی و بر صدر نشاندن آن، سرانجام متفکران غربی در قرن نوزدهم دریافته‌اند که علم تجربی به تنهایی نمی‌تواند انسان را به سعادت و نیک‌بختی برساند، از این رو، به عقل و عقلانیت روی آوردند و نظام‌های فکری متعدد و متفاوتی را به عنوان «فلسفه اجتماعی» [۲۵] و «ایدئولوژی» [۲۶] ساخته و پرداخته کردند. در حقیقت، عقل خودبنیاد بشر غربی، در مقام تشریع قرار گرفت و تلاش کرد تا هندسه و چارچوبی سکولاریستی برای زندگی انسان طراحی کند: «[در این مقطع، پاره‌ای از متفکران غربی معتقد شدند که] ریشه دردهای بشر، ایدئولوژی حاکم و فرمانروا بر انسان است. [...] از این رو، برای این‌که انسان بتواند با همه نقاط ضعف خودش حتی با نقاط ضعفی که مربوط به ابعاد انسانی اوست مبارزه کند، فقط باید "ایدئولوژی" اش را تغییر بدهد.» [۲۷]

افزون بر این، متفکران غربی کوشش کردند تا این ایدئولوژی‌های سکولار را به رنگی از تقدس نیز بیارایند تا به خوبی، هیأتی «شبه‌دینی» و «الهیاتی» یابد، حال آن‌که، چنین امری، نشدنی است: «یکی دو قرن بشر با این فکر [علم بسندگی] سرگرم بود تا این‌که در قرن نوزدهم [متفکران غربی] گفتند نه، علم به تنهایی کافی نیست، فلسفه اجتماعی و ایدئولوژی هم [برای جامعه پردازی] لازم است. [...] در نتیجه، آمدند برای بشر، ایدئولوژی ساختند. [...] جالب این‌که بشر غربی [در جهان بینی، خدا را نفی کرد، در انسان، روح را نفی کرد، [و] انسان را به صورت یک ماشین اقتصادی معرفی کرد، [اما] بعد خواست یک ایده اجتماعی مقدس بسازد، [که البته چنین] نشد؛ [زیرا] چنین چیزی نمی‌شود [که] به انسان بگویند در عالم خدایی وجود ندارد، در تو هم هیچ شیء مقدسی وجود ندارد، اما تو متعهد و ملتزم باش که برای ایده های مقدس کار بکنی [...] بدیهی است که این دو، ضد یکدیگرند. [...] مگر می‌شود انسان از نظر فلسفی ماتریالیست باشد، از نظر اخلاقی ایده آلیست؟!» [۲۸]

از سوی دیگر، واضح است که «یک فکر، مادام که یک فکر است و یک فلسفه، مادام که یک فلسفه است؛ یعنی مربوط به دستگاه ذهن و ادراک بشر و مربوط به شناخت بشر است، نمی‌تواند تأثیری در طبیعت بشر بکند» [۲۹].

ایدئولوژی مارکسیستی، یکی از این ایدئولوژی‌های بشرساخته است که ادعای نجات انسان متجدد را در سر داشت. بر اساس آموزه های این ایدئولوژی، مالکیت فردی سبب گشته جامعه انسانی به جامعه‌ای طبقاتی تبدیل شده و تضاد و کشمکش‌های اقتصادی و مادی میان طبقات اجتماعی شکل بگیرد؛ به گونه ای که طبقه ای، طبقه دیگر را در طول تاریخ، استثمار کرده است. از این رو، جامعه ایده ال انسانی، جامعه بی طبقه است.

مرحله تاریخی سوم:

«روشنفکرباوری» [۳۰]. با ناکامی ایدئولوژی‌های سکولار و سرخوردگی بیشتر انسان غربی، پروژه عقل بسندگی و پردازش ایدئولوژی‌های سکولار، از رونق افتاد. در این‌جا، پاره‌ای از اندیشمندان غربی، از جمله ژان پل سارتر [۳۱]، راه رهایی انسان غربی در وجود طبقه‌ای اجتماعی به نام «روشنفکر» [۳۲] معرفی کردند که شناخت‌ها و آگاهی‌های خاص اجتماعی را به انسان غربی منتقل نماید. در واقع، اگر در جامعه سنتی غرب، «عالمان دینی» به زندگی انسان غربی، معنا و مفهوم می‌بخشیدند و مرجعیت معرفتی و فکری داشتند، این منزلت در جامعه مدرن غربی به «روشنفکران سکولار» واگذار شد. [۳۳] ناگفته پیداست که درد بشر غربی، صرفاً جهل و عدم آگاهی نبود که درمان آن، شناخت و آگاهی تصور شود:

«آگاهی جز اطلاع، چیز دیگری نیست؛ آگاهی یعنی آگاهی. آیا آگاهی و اطلاع می‌تواند انسان را بسازد؟ سنایی ما، بهترین حرف‌ها را زده است: "چو دزدی با چراغ آید، گزیده‌تر برد کالا". [...] آگاهی به انسان هدف نمی‌دهد، همان‌طور که علم برای

[ولی در عین حال، کافر بود].» [۳۴]

مرحلہٴ تاریخی، چہارم:

می‌خواهند عرفان را از خدا جدا کنند و عرفان هم باشد. [...] امکان ندارد.» [۳۶]

ریشه‌اش در کجاست؟ فقدان ایمان [حقیقی به خدا].» [۳۷]

الْآخِرَةَ أَشَدَّ وَابْقَى أَفَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِينِهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّأُولِي النَّهْيِ ﴿٣٨﴾

نشانه‌هایی [عبرت‌انگیز] است.

نویسنده: مهدی جمشیدی، عضو هیات علمی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی

یہ، نوشتہا:

۱. Humanities . [۱]
۲. Social Sciences . [۲]
۳. Emile Durkheim . [۳]
۴. Karl Marx . [۴]
۵. Max Weber . [۵]
۶. Bureaucracy . [۶]
۷. Modern rationality . [۷]
۸. Jurgen Habermas . [۸]
۹. Communicative action . [۹]
۱۰. Jean-Francois Lyotard . [۱۰]
۱۱. Jacques Derrida . [۱۱]
۱۲. Paul Michel Foucault . [۱۲]
۱۳. مرتضی مطهری؛ فلسفه اخلاق؛ ص ۱۷۶ . [۱۳]
۱۴. همان، صص ۱۷۶-۱۸۳ . [۱۴]
۱۵. Industry . [۱۵]

- [۱۶]. Technology .
- [۱۷]. Scientism .
- [۱۸]. Empirical science .
- [۱۹]. همان، صص ۱۸۳-۱۸۴.
- [۲۰]. همو؛ نبرد حق و باطل (به ضمیمهٔ تکامل اجتماعی انسان در تاریخ)؛ ص ۸۶.
- [۲۱]. همان، صص ۸۵ ۸۷.
- [۲۲]. همو؛ امدادهای غیبی در زندگی بشر؛ صص ۸۶-۸۷.
- [۲۳]. همان، صص ۸۷-۸۹.
- [۲۴]. Rationalism .
- [۲۵]. Social Philosophy .
- [۲۶]. Ideology.
- [۲۷]. همو؛ نبرد حق و باطل (به ضمیمهٔ تکامل اجتماعی انسان در تاریخ)، صص ۸۷ ۸۸.
- [۲۸]. همو؛ فلسفهٔ اخلاق؛ ص ۱۸۵.
- [۲۹]. همو؛ نبرد حق و باطل (به ضمیمهٔ تکامل اجتماعی انسان در تاریخ)؛ ص ۸۶.
- [۳۰]. Intellectualism .
- [۳۱]. Jean-Paul Charles Aymard Sartre .
- [۳۲]. Intellectual .
- [۳۳]. همو؛ فلسفهٔ اخلاق؛ ص ۱۸۶.
- [۳۴]. همان، صص ۱۸۶-۱۸۷.
- [۳۵]. Secular spiritualitism .
- [۳۶]. همان، ص ۱۸۷.
- [۳۷]. همان، صص ۱۸۷-۱۸۸.
- [۳۸]. طه: ۱۲۳-۱۲۸.